آخرین ماه مبارک رمضانی که بر علی علیه السلام گذشت یک ماه رمضان دیگری بود و صفای دیگری داشت. برای خاندان علی این ماه رمضان از همان روز اول توأم با دلهره و اضطراب بود، چون روش علی در این ماه با همه ی ماه رمضان های دیگر تفاوت داشت.  
باز یکی از همان خصلتهای قهرمانی او را- که در نهج البلاغه هست- در مقدمه ی این قسمت از عرایضم عرض می کنم. علی علیه السلام می فرماید:  
لَمّا اَنْزَلَ اللّه سُبْحانَهُ قَوْلَهُ:  
«الم. `أَ حَسِبَ اَلنّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ» [1]  
عَلِمْتُ اَنَّ الْفِتْنَةَ لاتَنْزِلُ بِنا وَ رَسولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله بَیْنَ اَظْهُرِنا   
وقتی این آیه نازل شد، فهمیدم که بعد از پیغمبر فتنه ها و آزمایشهای بزرگی برای این امت پیش می آید.  
فَقُلْتُ: یا رَسولَ اللّه، ما هذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتی اَخْبَرَکَ اللّهُ تَعالی بِها؟  
در عین حال سؤال کردم: یا رسول اللّه! مقصود از فتنه ای که در این آیه آمده است چیست؟ فرمود: یا عَلِیُّ اِنَّ اُمَّتی سَیُفْتَنونَ مِنْ  بَعْدی  
بعد از من امت من مورد امتحان و آزمایش قرار می گیرند.  
فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللّهِ! اَوَ لَیْسَ قَدْ قُلْتَ لی یَوْمَ اُحُدٍ حَیْثُ اسْتُشْهِدَ مَنِ اسْتُشْهِدَ مِنَ الْمُسْلِمینَ وَ حیزَتْ عَنِّی الشَّهادَةُ، فَشَقَّ ذلِکَ عَلَیَّ. . . .  
وقتی علی علیه السلام شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله می میرد و بعد از پیغمبر امتحانها و آزمایشها پیش می آید، به یاد امری در گذشته افتاد، فرمود: یا رسول اللّه! آن روزی که در احد شهید شد آن که شهید شد (هفتاد نفر از مسلمین شهید شدند که در رأس (مجموعه آثار شهید مطهری . ج23، ص: 1266)  
آنها جناب حمزة بن عبدالمطّلب قرار داشت و علی علیه السلام جزء قهرمانهای احد بود) و به فیض شهادت نائل شدند آنها که نائل شدند،  
وَ حیزَتْ عَنِّی الشَّهادةُ  
و شهادت از من دور شد و از این فیض محروم ماندم و خیلی ناراحت شدم، به شما عرض کردم یا رسول اللّه! چرا این فیض از من گرفته شد [2]؟ فرمودید:  
اَبْشِرْ فَاِنَّ الشَّهادَةَ مِنْ وَرائِکَ  
اگر در اینجا شهید نشدی، عاقبت امر در راه خدا شهید خواهی شد. سپس پیامبر فرمود:  
اِنَّ ذلِکَ لَکَذلِکَ، فَکَیْفَ صَبْرُکَ اِذَنْ؟  
[به تحقیق که اینچنین است، پس ] صبر تو در شهادت چگونه خواهد بود؟ عرض کرد:  
لَیْسَ هذا مِنْ مَواطِنِ الصَّبْرِ وَ لکِنْ مِنْ مَواطِنِ الْبُشْری وَ الشُّکْرِ[3]  
یا رسول اللّه! نفرمایید که چگونه صبر می کنی، بفرمایید چگونه سپاسگزار هستی؛ آنجا که جای صبر نیست، جای شکر است.  
در اثر خبرهایی که پیغمبر اکرم داده بود و علائمی که خود علی علیه السلام می دانست و گاهی اظهار می کرد، ناراحتی و اضطراب در میان اهل بیت و اصحاب نزدیکش پیدا شده بود. چیزهای عجیبی می گفت. در این ماه رمضان در خانه ی فرزندانش افطار می کرد [4]. هرشب مهمان یکی از فرزندان بود؛ یک شب مهمان امام حسن و یک شب مهمان امام حسین و یک شب مهمان دخترش زینب که زن عبداللّه بن جعفر بود، و از همیشه کمتر غذا می خورد. بچه ها دلشان به حال این پدر می سوخت و واقعاً رقّت می کردند. گاهی می پرسیدند: پدرجان! چرا اینقدر کم غذا می خوری؟ می فرمود: می خواهم در حالی خدای خود را ملاقات کنم که شکمم گرسنه باشد.  
می فهمیدند که علی در یک حالت انتظاری است. گاهی به آسمان نگاه می کرد و می گفت: حبیبم پیغمبر که به من خبر داده است راست گفته است، سخن او دروغ نیست، نزدیک است، نزدیک است. روز سیزدهم ماه رمضان موضوعی را گفت که از همه وقت بیشتر ناراحتی ایجاد کرد. ظاهراً روز جمعه ای بود که خطبه می خواند.  
[در اثنای خطبه فرمود: ] [5]فرزندم حسین! از این ماه چند روز باقی مانده است؟ (مجموعه آثار شهید مطهری . ج23، ص: 127)  
[پاسخ داد] پدرجان! هفده روز. فرمود: آری، نزدیک است که این محاسن به خون این سر رنگین شود، زمان رنگین شدن این محاسن نزدیک است. شب نوزدهم فرا رسید. بچه ها پاسی از شب را خدمت علی بودند. امام حسن به خانه ی خودشان رفتند. علی علیه السلام هم در مصلاّی خود بود [6]. هنوز صبح طلوع نکرده بود که امام حسن- به خاطر ناراحتی و یا اینکه هرشب این طور بوده است- بار دیگر به مصلاّی پدر رفت. امیرالمؤمنین برای امام حسن و امام حسین که از اولاد زهرا بودند احترام خاصی قائل بود و احترام پیغمبر و زهرا را در احترام به اینها [می دانست. ] به فرزندش فرمود:  
مَلَکَتْنی عَیْنی وَ اَ نَا جالِسٌ فَسَنَحَ لی رَسولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله فَقُلْتُ: یا رَسولَ اللّهِ ما ذا لَقیتُ مِنْ اُمَّتِکَ مِنَ الْاَوَدِ وَ اللَّدَدِ! فَقالَ: اُدْعُ عَلَیْهِمْ. فَقُلْتُ: اَبْدَلَنِی اللّهُ بِهِمْ خَیراً مِنْهُمْ وَ اَبْدَلَهُمْ بی شَرّاً لَهُمْ مِنّی [7].  
پسرجان! یکدفعه در عالم رؤیا پیغمبر در برابرم ظاهر و مجسم شد. تا پیغمبر را دیدم، عرض کردم: یا رسول اللّه! من از دست این امت تو چه خون دلی خوردم! واقعاً ناهماهنگی مردم با علی و آماده نبودن آنها برای راهی که علی پیش پای آنها گذاشته بود عجیب است. چه خون دل هایی که خورد! آن اصحاب عایشه و آن نقض بیعتشان، و آن معاویه و آن نیرنگها و جنایتها! معاویه یکی از دُهات عالم است، یعنی یکی از آن زیرکهای دنیاست؛ می فهمید چه چیزهایی دل علی را آتش می زند، مخصوصاً همان کارها را می کرد. در آخر کار هم، این خوارج و خشکه مقدس ها بودند که از روی کمال عقیده و ایمان و خلوص، علی علیه السلام را تکفیر و تفسیق می کردند. نمی دانید اینها با علی چه کردند! واقعاً انسان وقتی مصائب امیرالمؤمنین را می بیند، حیرت می کند. یک کوه هم طاقت ندارد این مقدار مصیبت را [تحمل کند. ] درد دل خود را با که بگوید؟ حال که پیغمبر را در عالم رؤیا می بیند، می گوید:  
(مجموعه آثار شهید مطهری . ج23، ص: 128)  
یا رَسولَ اللّهِ ما ذا لَقیتُ مِنْ اُمَّتِکَ مِنَ الْاَوَدِ وَ اللَّدَدِ!  
چقدر این امت تو خون به دل من کردند! چه کنم با اینها؟ بعد به امام حسن فرمود: پسرجان! جدت به من دستوری داد، گفت: علی به اینها نفرین کن. من هم در عالم رؤیا نفرین کردم؛ نفرینم این بود:  
اَبْدَلَنِی اللّهُ بِهِمْ خَیراً مِنْهُمْ وَ اَبْدَلَهُمْ بی شَرّاً لَهُمْ مِنّی  
خدا هرچه زودتر مرگ مرا برساند و بر اینها همان کسی را مسلط کند که شایسته ی او هستند.  
معلوم است که با این جمله چقدر دلهره و اضطراب رخ می دهد. علی علیه السلام بیرون می آید. مرغابیها صدا می کنند. می گوید:  
دَعوهُنَّ فَاِنَّهُنَّ صَوائِحُ تَتْبَعُها نَوائِحُ [8]  
الآن صدای صیحه ی مرغ است، ولی طولی نمی کشد که صدای نوحه گری انسانها در همین جا بلند می شود. فرزندان آمدند جلو امیرالمؤمنین را گرفتند، گفتند: پدرجان! نمی گذاریم به مسجد بروی، حتماً باید یک نفر دیگر را به نیابت بفرستی. اول فرمود:  
خواهرزاده ام جُعدة بن هُبیره را بگویید برود با مردم نماز جماعت بخواند. بعد فوراً خودش نقض کرد، فرمود: نه، خودم می روم. گفتند: اجازه بدهید کسی شما را همراهی کند. فرمود: خیر، نمی خواهم کسی مرا همراهی کند.  
برای او شب باصفایی بود. خدا می داند او چه هیجانی دارد! البته خودش می گوید من خیلی کوشش کردم که راز مطلب را کشف کنم، ولی اجمالاً می داند که حوادث بزرگی [در انتظار اوست. ] از نهج البلاغه چنین استفاده می شود:  
کَمْ اَطْرَدْتُ الْاَیّامَ اَبْحَثُها عَنْ مَکْنونِ هذَا الْاَمْرِ فَاَبَی اللّهُ اِلاّ اِخْفائَهُ [9]  
خیلی کوشش کردم که سرّ و باطن این کار را به دست آورم، ولی خدا ابا کرد جز اینکه آن را اخفا کند.  
خودش اذان صبح را می گفت. نزدیک طلوع صبح بود که بالای مأذن رفت و ندای اللّه اکبر را بلند کرد. اذان را که گفت، با سپیده دم خداحافظی کرد. گفت: ای صبح! ای سپیده دم! ای فجر! از روزی که علی چشم به این دنیا گشوده، آیا روزی بوده است که تو بدمی و چشم علی در خواب باشد؟ یعنی دیگر بعد از این، چشم علی برای همیشه خواب خواهد رفت. وقتی از مأذن پایین می آید، می گوید:  
خَلَّوْا سَبیلَ الْمُؤمِنِ الْمُجاهِدِ فِی اللّه ذِی الْکُتُبِ وَ ذِی الْمَشاهِدِ فِی اللّه لایَعْبُدُ غَیْرَ الْواحِدِ وَ یوقِظُ النّاسَ اِلَی الْمَساجِدِ [10] (مجموعه آثار شهید مطهری . ج23، ص: 129)  
راه این مؤمن مجاهد را باز کنید (خودش را به عنوان یک مؤمن مجاهد توصیف می کند) .  
اهل بیتش اجازه ندارند از جای خود حرکت کنند. علی گفته بود که پشت سر این صیحه ها نوحه هایی هست. علی القاعده زینب، ام کلثوم و بقیه ی اهل بیت، همه بیدار ولی نگران و ناراحت که امشب چه پیش خواهد آمد؟ یک وقت فریادی همه را متوجه خود کرد و صدایی در همه جا پیچید:  
تَهَدَّمَتْ وَ اللّهِ اَرْکانُ الْهُدی وَ انْطَمَسَتْ اَعْلامُ التُّقی وَ انْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقی ، قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفی ، قُتِلَ الْوَصِیُّ الْمُجْتَبی ، قُتِلَ عَلِیٌّ الْمُرْتَضی ، قَتَلَهُ اَشْقَی الْاَشْقِیاءِ.  
و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلی العظیم  
-----------------------  
**منبع:** پایگاه امام علی علیه السلام  
-------------------------  
**پی نوشتها:**  
[1] عنکبوت/1 و 2 (آیا مردم گمان کرده اند رها شده اند که بگویند ایمان آوردیم و مورد آزمایش قرار نگیرند؟ )  
[2] علی علیه السلام در احد یک جوان بیست و پنج ساله است؛ تازه با زهرا (علیهاالسلام) ازدواج کرده است و یک فرزند بیشتر ندارد که امام حسن علیه السلام است. [معمولاً] یک خاندان جوان همه ی آرزویشان این است که زندگیشان کم کم پیش برود، ولی علی را ببینید که آرزوی بزرگش این است که در راه خدا شهید شود.  
[3] نهج البلاغه ، خطبه ی 154  
[4] شاید در ماه رمضان های دیگری هم همین طور بوده است.  
[5] [افتادگی از نوار است. ]  
[6] مستحب است هرکسی در خانه اش برای عبادت محل مشخصی داشته باشد و علی علیه السلام هم چون خلیفه بود و در دارالاماره زندگی می کرد، در آنجا یک مصلّی داشت. شبها را معمولاً نمی خوابید و وقتی که از کارهای زندگی و اجتماع و مسئولیتها فارغ می شد، به خلوت عبادت می رفت.  
[7] نهج البلاغه ، خطبه ی 68  
[8] کشف الغمّه ، ج /1ص 437 و منتهی الآمال ، ص 172  
[9] نهج البلاغه ، خطبه ی 147  
[10] مناقب ابن شهر آشوب، ج /3ص 310